

حواس و گوشت نرم دلیل بود بر سبکی طبیعت و وجودت خاطر تهنی گاه باریک  
 دلیل است بر قوت و سطبری آن نشان عفت و پرهیزکاری اگر هر دو  
 رانش دراز بود چنانکه بزاورسد دلیل باشد بر بزرگی نفس و خویشتر  
 بینی و اگر سخت کوتاه باشد علامت شرفتنه بود ولیکن باید دلی  
 قورس اگر کف دست نرم باشد و لطیف دلیل بود بر تیزی فهم و عت  
 ذهن و کثرت عقل و اگر کف کوتاه باشد نشان حماقت بود و اگر تنگ بود  
 دلیل بر زبانی و رعونت قدم دراز و سخت بر گوشت دلیل قلت فهم است  
 و قدم کوچک و لطیف نشان بزرگی و فخر و پاشنه باریک علامت شتر  
 و فتنه بود اگر انگشتان پای بر هم بسته و ناخنهای تیز باشد دلالت کند بر وقاحت  
 و ستیزه روی اگر ساق سطر و پر گوشت بود دلالت کند بر ابلیس و بی شرمی  
 و اگر رگها بر ساق بسیار باشد دلیل بود بر قوت نفس عنفوان در قوا  
 در ترجیح بعضی از این علامات بر بعضی اگر آن دو عضو که محل و خوئی مختلف اند  
 متساوی باشند در مقدار یا در چگونگی محل توقف بود ولیکن این چنین نادر  
 افتد و بر نادر حکم نتوان کرد چه آنرا کالمعدوم گفته اند و اگر متفاوت باشد  
 بحسب تفاوت حکم باید کرد و قیاس بر غالب باید نمود دیگر آنکه از احوال  
 درونی اعتبار کنند مثل حال مزاج در گرمی و سردی و تری و خشکی و همچو احوال  
 سن از کودکی و جوانی و پیری آنگاه احوال غذا و هوا و امصار و اقالیم  
 آنگاه احوالی که از زمان و مردان اعتبار کنند و در آخر کار بهمثقال دیگر  
 حیوانات و در حکم کردن بدین علم شرط مرعی باید داشت اول چون علاماتی  
 که یاد کرده شد مفید یقین نیستند بلکه حاصل از آن غلبه ظن است و شک  
 نیست در آنکه هر چند بر یک چیز علامات و دلائل بیشتر ظن قوی تر بود پس باید که  
 بر یک دلیل و علامت که یاد کرده شد قناعت کند و در تفحص دلائل دیگر سعی

در قوا  
 عنفوان

و کوشش نماید دوم آنکه چون اصل در باب فراست دریافتن صور و اشکال  
 و اصوات است و تفاوت در ادراک این امور واقع پس باید که تانیک  
 تا تل نماید و غور صحیح بکار نبرد بدلولات آن حکم نکند و بجزر علامات ظاهر  
 اکتفا نماید چه نقل است که در عهد حکیم افلیمون که واضع این صناعت است  
 پادشاهی بعلم و عقل موصوف و بشیوه دین داری و پارسائی مشهور بود  
 و معروف این پادشاه بفرمود تا صورت او را بر کاغذ نقش کردند و پیش  
 حکیم افلیمون فرستاد حکیم چون صورت بدید و اعضا و اطراف آن را تا تل  
 نمود گفت صاحب این صورت بزنا کردن رغبتی عظیم دارد چون مردم این  
 سخن بشنیدند بغایت مستعجب شدند و درین علم نامعتقد شدند و حکیم را جمل  
 نسبت کردند و چون این حکم بر پادشاه عرض کردند تعجب نمود و بر علم حکیم  
 اعتقادش سفیزود پس سوار شده نزد حکیم آمد و او را کرامی داشت و گفت  
 هر حکم که بر صورت من کردی حقی است و من بر همان صفتم ولیکن بعلم و عقل و  
 ریاضت خود را از آن کار باز داشتم ستم آنکه چون دلائل مذکوره بعضی معارض  
 بعضی شود چنانکه در شخصی دلیل شجاعت و نشان بدولی جمع باشد ترجیح  
 بعضی بر بعضی توان کرد بروجهی که پیش از ذکر شرائط یاد کرده آمد و بار غایت  
 این شرائط تجربه نیز بسیار داشته باشد و علم نجوم نیک داند تاثیر کواکب و  
 طبایع و منسوبات هر یکی از آن تواند شناخت و بر آن عمل تواند نمود و الله اعلم  
 بالسرائر و انخفات و هو خبیر بکلمة الامور و المنتهیات **مختصر صالح کاتب**  
 فاضل مستعد و صاحب حال بوده و از سلسله نقشبندی تلعقین داشت  
 کسب پاهری میکرد و همواره بر لب دریای حقیقت متمکن بوده بشت و  
 شوی که درت باطنی اشتغال مینمود با والد مؤلف مدتهای مدید دوستی  
 بزرگان و رزید روزی وقت شام در گرمی شوق بجهت بانک نماز برخاست

و صالح کاتب

چون بکلمه اشهد ان محمد رسول الله رسید پر تو جمال محمدی بر آینه مصفای  
دلش یافت نعره قوی بر آورد و چند حرفی زده به پوشش بر زمین افتاده  
عزیزان به ناز ایستادند و چند نفر بتعهد حال کرامت اشمالش بکذاشتند  
چون مرد محفوظ بود فی الحال فاقت یافت وضو تازه کرد و بجاعت ملحق  
کردید حضرت ملا محمد صالح از فرط شکستگیهای نفس تازه لفظ شکسته  
برای تخلص اختیار نموده بود این چند بیت از واردات خاطر اوست

ترک همه کار و بار کردیم  
از شیشه می حصار کردیم  
جان بر سر دل نثار کردیم  
بسیار بخود شمار کردیم  
پیوند بزلف یار کردیم  
از هستی خود کتار کردیم  
تا نامه سیاه کار کردیم

کاری که باختیار کردیم  
با سنگد لان چو کار افتاد  
جاد و چشمان چو دل ر بودند  
در وحدت دوست کثرتی هست  
سر رشته عمر بود کوتاه  
آئینه غبار برنتابد  
بسیار قلم شکسته سر شد

محمد علی

محمد علی فایض در فنون سخنوری مهارت نیکو داشت هر صبح آنقدر  
کلهای مضامین رنگین از چمن طبعش می شکفت که در جیب خاطر و در  
فکر کلچیان سخن نمی گنجید و هر شام آن مایه مطالب روشن از مشرق  
ضمیر منیرش طلوع میکرد که در مشاهده آن دیده روشن ضمیران  
خیرکی مینمود از مدتی فقر اختیار داشت و گوشه قناعت را توشه  
راه حیات ساخته بود اما اکثری از امرای عالی مقدار صحبت او را خواهان  
بودند و بتلاشها دولت موصلتش حاصل مینمودند و نند در قائله

منظور تعزیر من تشا شد  
مقهور تذلل من تشا شد

آنکو بقناعت آشنا شد  
و آنکوره حرص و آز پیود

محمد علی در اصل هندو پسر است و در اکبر آباد توطن داشت پدرش  
 در سرکار میرزا جعفر معانی که از ثقات اهل ایران بوده است نوکر بود  
 و همواره باید درآمد و رفت میکرد روزی نظر میرزا جعفر بر وی افتاد  
 و از لوح ناصیه اش رقم استعداد خوانده بطایف الحیل خاطرش را  
 از دین آباء بگردانید و بشرف اسلام مشرف نموده چون لاولد بود او را  
 متبنای خود ساخت و در تربیتش نهایت جهد مبذول داشت اما پس از  
 فوت میرزا جعفر بمباس فخر درآمد چون بوی تشیع در دماغش بچسبیده  
 بود صحبت دانشمند خان که در مذہب خویش تعصبی بر چه تا متر داشت  
 اختیار نمود و تا آخر عمرش با وی بود پس از رحلت او انزوای مطلق گرفت  
 و از خانه بر نیامد تا آنکه بجانۀ کور شتافت و کان ذلک فی شهر سنه  
 الف و تسع و ثمانین اما دانشمند خان نام اصلی وی ملا شفیعاست  
 فاضل قریب بود در بسکامی که علی مردان خان قلعه قندار را بعد  
 طالع بلا زمت صاحبقران ثانی پیشکش نمود ملا شفیعاً برسم تجارت  
 هندوستان آمد و آوازه فضیلت وی بسع مبارک پادشاه رسید  
 ملا عبدالحکیم سیالکوٹی را که بهتر از و در هند نشان نمیدادند مباحثه فرمود  
 و سعد الله خان را که بشرف وزارت سرفرازی داشت متمیز ساخت  
 آورده اند که هر دو فاضل را در و او عطف و ایاک نعهد و ایاک  
 شتاین گفت کوی طولانی روی داد آخر برابر ماندند از آن روز پادشاه  
 تربیتش متوجه و چون خاطر علی مردان خان نیز در میان بود در مدتی قلیل  
 بمنصب پنجزاری و خطاب دانشمند خانی سر بلند فرمود گویند که خان مذکور  
 در آخر عمر بعلم اهل فرنگ مایل گردید و اکثری از احکام و تحریفات آن جماعت  
 تکرار نمود و شد عاقبت الامور بالحد چون اورنگ سلطنت و جهان داری

بوجود فیض نمود حضرت عالمگیر شاه زیب و زینت یافت محمد علی ماهر با اشاره  
دانشمند خان رساله مختصر مشتمل بر نظم و نثر رکبین در مدح پادشاه  
نوشته و موسوم بگل اورنگ نموده بنظر استاددهای پایتخت سریر خلافت  
گذرانید و این رباعی در تعریف خط از آن رساله است که بر سبیل نمود از قلمی گردید

کلکش زده دم ز نقطه های قلمی هرگز نشود سفید زیرا که کشید	ز دبر قد خط راست قبای قلمی در چشم دوات توتیای قلمی
------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------

هر کس که آن رساله را مطالعه نموده باشد انصاف درستی طبعش تواند داد  
ولیکن از آنجا که این پادشاه دین پناه را بنا بر پاس مراتب شریعت  
با شعر و آوار باب آن التفات کتر است و مذہب مصنف نیز در نظر بود  
بدین دشمنانش میل فرمود و محمد علی را غیر ازین رساله مصنفات بسیار است  
این غزل آبدار زاده طبع شریف آن عالی مقدار است

زاهد ار با ما حریف با ده و ساغر شود جای دشمن هم بود بر سفره اهل کرم باده نوشان را دهمی قوت طالع مدام پاک بین را دشمن نظاره هم پیش نرست باعث قدر است پاس عزت خود دشمن کار ما هر شد تمام از یک نگاه کرم یار	ز دبر سرد و خشکش از یکجوره کرم و تر شود بی نکلان نیست می هر جا که خوان گستر شود هر که بر سر میکشد ساغر بلند اختر شود شمع را از پنبه نور چشم افزون تر شود چون نریزد قطره آب روی خود کوهر شود چشم شمع افتد چو بر پروانه خاکستر شود
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

پیر محمد بیک حقیقی تخلص داشت و مذاق سخنش بدین تخلص نیازور  
بود جوانی خوش طبعت پاکیزه روزگار بود در عین شباب مرغ روحش  
بسرنجی شاهین اجل گرفت کردید از یاران شیخ محمد سعید است و شیخ بابا  
نظر داشت مؤلف تذکره این نقل از زبان شیخ محمد سعید شنیده که در احمد  
آباد کجرات چند روز در حویلی اقامت اتفاق افتاد که همسایه های گفتند

باز  
مهر  
حفظ

در اینجا یکی از جنیان کذر دارد اما هیچگاه اثری از وی ظاهر نشده بود  
یکی از روزها در هنگامی که فراش باد صبا سایبان سحاب بر طاق  
انحضری کشیده و هوای سیما بی چهره زمین را از کنار کون ساخته بود میرزا  
محمد بیگ جام صبوحی زده با چهره که کل از رشکش در تاب و نیلوفرازش  
در آب بود چون باران رحمت وارد کردید و شیشه سبز رنگ با شراب اغوانی  
همراه داشت پس از ساعتی شیشه را برداشت و بجانب آن نگاه کرده این مصراع بخواند

چه رنگ است این چه رنگ است این چه رنگ است این چه رنگ است این چه رنگ است  
حاضران در فکر مصراع دوم افتادند

ناگاه از گوشه حیره ایوان او در آنجا ایچکس نمودار نمود او از آمد  
عیای ز مرد کون می لعل | چه رنگ است این چه رنگ است این چه رنگ است

بعد از آن در مدت قامت آن حویلی دوسه مرتبه دیگر نیز همچین اتفاق افتاد  
که اچنانا طبیعت بر مصراع بندیشد و از وی درخواست نمودیم فی الحال  
مصراع بر بسته رنگین میسائید ولیکن غیر از آن مصراع میخواند حرف و حکایت  
دیگر نیامد **فأشعلها** بدانکه عالم جنیات را از مخلوقات و موجودات  
شمردن واجب است چه در قرآن مجید چندین جا جز آنها وارد شده خصوص در اول  
سوره جن که خبر ایمان آوردن به پیغمبر ما نیز ظاهر است حیث قال تبارک و تعالی  
قل اوحی الی انہ استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرانا عجبا الی آخره یعنی  
بگو ای محمد وحی کرده شده من آنکه شنیدند قرآن را که روی از جن پس  
گفتند چون بیان قوم رفتند ای قوم بدستیکه ما شنیدیم قرآنی شکفت  
یعنی چیزی عجیب که با کلام بشر نمی ماند جمهور مفسران بر آنند که گروهی از جن  
در بطن نخله بلازمست حضرت رسول الثقلین رسیده و استماع قرآن نموده  
ایمان آوردند ماوردی که گوید که جنیان نعتن بودند یا هفت یاسه از اهل  
نجران و چهار از نصیبین و صاحب کشف آورده که از شیطان بودند و این

فائده  
در وجود  
جنیات

اعظم و اکبر قبائل جن اند و تمام شکر ابلیس از ایشان است و ایضا در سوره  
رحمن آمده و خلق الجان من نار یعنی بیا فرید جان را که پدر جن است  
از زبان صفی بی دود از آتش و در باب نهم از سفر ثانی فتوحات  
مذکور است که مارج آتشی است مخرج هوا که آن را هوای مشتعل  
گویند پس جان مخلوق است از دو عنصر آتش و هوا چنانچه تناسل  
در بشر باقی آب است در رحم تناسل در جن باقی هوای است در آتش  
انتهی نیز علمای فن سیر آورده اند که اول کسی از طایفه جن که بقدرت  
کامله ایزدی بوجود آمد طار تورس نام داشت و کنیتش ابوالحسن بود  
چون اولاد وی بسیار شد حق تعالی ایشانرا بشر یعنی تکلیف نمود و  
طار تورس با فرزندان خود آن شریعت را قبول نموده مرده الحال بعیش  
و کامرانی روزگار میگذرانیدند تا یک دور ثوابت که بطور حکما سی و  
شش هزار سال است سپری کردید اکثری از آنها بنا بر آنکه مخلوق  
از نار بودند و نار مظهر قهر است بیل عصیان پیش گرفتند حق تعالی  
تمامی آن طاغیان را بعقوبات مختلفه بلام کردانید و باقی مانده ها را  
بشریعتی دیگر تکلیف نموده شخصی از آن قوم را که جلیاتیس نام داشت ببرداری  
مقرر فرمود و اینها نیز بعد از انقضای دور دیگر سر از اطاعت امر خداوند  
پچیده بحکم کل شیء يرجع الی اصله بطغیان میل نمودند و بار دیگر سوم قهر  
در زمین آمد و تمامی عصات را مستهلک کردانید و بر فرق مطیعان  
که از آن مهلکه نجات یافته بودند شخصی موسوم بلیقا حاکم گشت و چون دور  
ثالث منقضی شد دیگر باره از جاده مستقیم انحراف ورزیده بسخط  
جباری مبتلا گشتند و بر صلحای آن قوم شخصی موسوم نام والی شد  
و پس از رحلت وی باز شرار بنی الجان کفران نعمت آغاز نهادند حق سبحان



رسولان فرستاد و از نصایح آنها منزه نشدند لاجرم فوجی از ملائکه رسیده  
 با جنسیان محاربه نموده اکثری از آنها را بقتل آوردند و بقیه در جزایر  
 و خرابیها متفرق گشتند و بعضی را که بحد تمیز رسیده بودند ملائکه اسیر  
 ساختند از آنجمله یکی عزرایل بود که پدر او جنین نام داشت بصورت شیر بود  
 و مادرش نیشت بصورت کرک بود و الله اعلم بالصواب فرشتگان  
 او را نیز اسیر ساخته علی اختلاف اقوال بر آسمان اول بردند و بنا بر کثرت  
 عبادت روزگارش در ترقی بود چنانکه بدرخواست ملائکه سموات بر آسمان  
 دوم و سیم تا هفتم آسمان رسیده بتعلیم ملائکه مقرر گشت و مدتی در زیر  
 عرش بر تخت یا قوت نشسته و عظم میگفت آخر بسبب روی حسد و استکبار  
 که در عدم سجده حضرت آدم صغی واقع شد بطوق لعنت یعنی حرمان ابدی  
 گرفتار گردید ابلیس با آنمه تصفیه قلب نظر بر جسم خاکی نموده از مشاهدۀ نور  
 پاک که ودیعت نمادۀ دست قدرت بود غافل گشت و ندانست که خاک را  
 خاصیتی است که هر کس دانه در روی انداخت خوشه یافت و هر که خوشه گاشت  
 خرمنی برداشت در پرده پوشی بی بدل است و در امانت داری ضرب المثل با  
 اینمه اوصاف خاکساری پیشه اوست و افستاد کی اندیشه او نظر

کرد انکارش آن سود خلیس  
 نشد آ که ز سر کامن او  
 این صد ا داده اند در افلاک  
 خاک شو خاک تا بروید کل

خاک را خوار و تیره دید ابلیس  
 ماند غافل ز نور باطن او  
 بهر کنجی که هست در دل خاک  
 که بجز خاک نیست مظهر کل

بعضی بزرگان در تالیف آورده اند که ابلیس لعین هفت لک سال  
 بر زمین و آسمان عبادت کرده بود از بیجا تفاوت مدت در خلقت جن و انس  
 خیال توان نمود و باز در آفرینش آدم نیز اختلاف است جمعی گویند که پیش از



آدم صغی که هفت هزار سال بر اولادش مقرر است و امروز از آنجمله برآید  
 ارباب تاریخ شش هزار و ششصد سال کسری کم و زیاد سپری  
 شده است چندی آدم دیگر در عرصه روزگار بوجود آمده اند که بالفعل از  
 آنها نام و نشانی پیدائیت **سابق**

آنها که محیط فضل و آداب شدند	در مجلس دهر شمع اجاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون	گفتند فسانه و در خواب شدند

این نقل غریب اگر چه در کتابی بنظر نیامده ولیکن بارها از زبان لغات  
 مسموع شده که شخصی از جناب ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین علی  
 سؤال کرد که پیش از آدم که بود فرمودند آدم گفت پیش از او که بود  
 گفتند آدم پسچنین هفت مرتبه سؤال نمود و هر بار همین جواب شنید آخر  
 ساکت گردیده از مجلس برخاست یاران جناب حضرت امیر عرض کردند  
 که آن شخص هفت مرتبه سؤال کرد و شما همین یک جواب میفرمودید گفتند  
 اگر هفتاد مرتبه می پرسید غیر ازین جواب نمی شنید مستبصران بار یکسومین  
 اگر مضمون آن نقل را با مفهوم این بیت که از واقف اسرار شیخ  
 فریدالدین عطار است نزدیک دانند رواست **کلام فاک**

هفتاد و هفتاد قالب دیده ام	بمچو سبزه بار بار روئیده ام
----------------------------	-----------------------------

در تاریخ طاهری مرقوم است که وقتی موسی از مدت خلقت آسمان  
 و زمین بدرگاه رتب العالمین سؤال نمود حکم شد که هر چند تعداد این  
 مدت در خور حوصله احصای توفیت آنها برود در فلان وادی چاهی است  
 سنگی در آن بین از تافی الجمله حقیقت حال بر تو مکشوف کرد حضرت موسی  
 مسافر گردید چون بدان وادی رسید چاهی دید بغایت عمیق و تاریک سنگی  
 برداشت و در چاه انداخت پس از ساعتی آواز آمد که بر لب چاه کیست

ایشان فرمودند منم موسی بن عمران بن فلان بن فلان و همچنین نسب خود را تا حضرت آدم شمر و ندبار دیگر آواز آمد که عجب کاری است در هر زمانی شخصی بهین نام و نسب می آید و سنگ می اندازد و نصف چاه را از سنگ پر کرده اند نمیدانم تا کی سنگ ریز خواهد بند کرد و آنچه از احوال عالم در جزایده اهل هند که بزعم آن طایفه کتب آسمانی است مرقوم شده از حیطة حصر و احاطة تعقل بیرون است خلاصه اش آنکه مثلاً اگر چاهی بسازند که صد کزد دور و صد کزد عمق داشته باشد و آنرا از پیشم میش پر سازند پس آن مویس را یک یک شمارند با کردش ادوار بر نیاید و همچنین تعیلات بسیار در بی نهایتی ادوار ثبت نموده اند سبحان الله زهی کهنگی عالم و زهی استقامت این برای فانی محکم

زین ششدره جهان بجز نام که یافت	ماهیت این جنبش و آرام که یافت
اندیشه درین ظلم بر بسته خطاست	آغاز جهان که دید و انجام که یافت

بهر تقدیر جماعت مسلمانان را که تابع قرآن و پیرو نبی آخر الزمان اند و حسب و لازم است که عقیده راسخ بر اثبات قیامت کبری داشته عباد شهبهات و شکوک را پیرامون خاطر راه ندهند و علامات و حالات آن هنگام را مثل خروج دجال و نزول عیسی روح الله بر پشت بام کعبه و بر آمدن آیه الارض و نفع صور و پریدن جبال و پیچیدن سموات و حشر سموات و باز پرس اعمال و جزای کردار بر حق شناسند و لیکن قیامت را بوقتی از اوقات معین نباید ساخت چه قیام آن باز بسته بحکم حکیم علی الاطلاق است حیث قال عز وجل فیم انت من ذکرها الی ربک منتها یعنی در چه چیزی تو ای محمد از یاد کردن آن قیامت بسوی پروردگانتست هتمای علم آن در اسباب نزول آمده که حضرت رسول میخواست که وقت رسیدن قیامت از جناب کبریا جلت عظمت استفسار نماید حق

سبحانه و تعالی فرمود که تو از دانش من قیامت بر چه چیزی یعنی علم آن حق  
تو نیست ز نهارتانم پرسید چه اطلاع بر آن خاصه حضرت اوست و الله اعلم  
بحقیقه الحال و هو العزيز المتعال حافظ شیرازی قدس سره فرمود

حیث این بقیف بلند سادۀ بسیار است | زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

و تلمیحی است جن بطریق نقل به رسمیل اعتقاد آنکه فرقه دهریه طبیعی و تمامی  
اطبای یونان که تبعیت حکمای مشائین می کنند وجود حق را منکر  
باشند و گویند که چون این عالم را عالم محسوسات گفته اند پس باید که  
غیر محسوس را درینجا دخل نباشد و صور و اشکال غیر متعارفه مهیب که  
مردم را در شبهای تاریک یا نصف النهار در نظر آید آن را صورت و همسینه  
شمارند ازینجاست که گفته اند و ایهم خلاق است و آسیب جن را عارضه  
سوداوی نامند و گویند که چون آدمی را ناگاه بول و هیبت قوی روی  
دهد یا در عین گرمی سردی مفرط رسد آن حالت وقوع یابد چنانچه مثلاً  
صاحب تب در حالتی که عرق داشته باشد اگر در باد بنشیند ماده سوداوی  
بر روی غلبه کند و گفتگوهای غیر معنادار و قوه مفرط کرده کس از نگاه داشت  
وی عاجز گردند و شمیر بر روی دوستان کشیدن و فحش گفتن و دشنام  
دادن آغاز نماید و این قسم حالات بعلاج دفع شود اکنه و نقوش و عزامی  
که در دفع آسیب مقرر است از آن نیز داخل معالجات سوداوی شناسند و در آنجا  
جن بر تبه غلوت نمایند که وجود ابلیس را هم منکر باشند و گویند که چون انسان  
منظر صفات متضاده است صفت مضل نیز از اوصاف وی بوده باشد  
و بنا بر تباین و تخالف استعداد در افراد انسان کم و بیش بظهور رسد  
ولهذا بعضی مردم نظر بر جامعیت انسان و فحوائی صدق انتمای  
اتر عزم آنکس جرم صغیر | و فیک انظومی العالم الا کبر

نموده ملائکه را نیز در ذات انسان مقرر نمایند و قوه ملکی عبارت از آن دانند

ای صورت خوب زشت با تو	هم دوزخ و هم بهشت با تو
ای کشته بعکس خویش مغرور	بالت همه تو از همه دور

و شیخ محبت الله اله آبادی در رساله تسویه که عبارت عربی نوشته است تصریح نموده که جبرئیل محمد کز ذات محمد بود و همچنین جبرئیل هر پیغمبری هم در ذات وی بوده و آن قوه باطنی ایشان بود که در غلبه آن قوت وحی بر ایشان نازل میگردید و لهذا جبرئیل با هر پیغمبری بزبان وی سخن گفته این ترجمه کلام شیخ است و چون رساله تسویه بنظر پادشاه محی شناس حضرت شاه عالم کبیر در آمد انکار عظیم نمود و در آن رساله غیر از آنچه مذکور شد دیگر مقدمات غامض بسیار است چنانچه سطر اول از دیباچه اش این است که الحمد لمن وجد کل ما وجد و سجد بكل ما سجد بهر تقدیر اگر چه شیخ در آن هنگام رحلت نموده بود اما دو کس از مریدان وی در شاه جهان آباد بودند یکی میر سید محمد قنوجی که ملازم درگاه صاحب عزت بود و دیگر شیخ محمدی که در لباس درویشی وزر میگذرانید اول شرح تسویه را پادشاه از سید محمد پرسید سید از مریدی شیخ انکار کرد بعد از آن شیخ محمدی پیغام فرمود که اگر اقرار مریدی شیخ محبت الله دارید مقدمات این رساله را با احکام شرع شریف تطابق دهید و اگر مطابق نتوانید ساخت از مریدی وی استغفار نموده رساله را در آتش اندازید شیخ محمدی جواب داد که مرا از مریدی وی انکار نیست و استغفار نیز سزاوارند ولیکن از مقامی که شیخ گفتگو کرده است هنوز مراد بان مقام عروج حاصل نشده هر گاه بدان مرتبه واصل کردم شرحی بموجب درخواست نوشته خواهد شد و اگر اراده سوختن آن رساله در خاطر مبارک مصمم گردیده است آتش در مطبخ پادشاهی زیاده از خانه فخرای متوکل است حکم شود که آن رساله را با نقلهای

که بدست آید بسوزند پادشاه از جواب در مانده ساکت گردید القصد  
چون زیاده از این در شطیحات پدیدن مناسب حال ننمود سر کرده از  
مطلب سابق کثود گویند که چون این مطلع بلند از میرزا محمد یک حقیقی سرزد که

در حقیقت دگری نیست خدائیم همه      لیکن از گردش مکتب جده ایم همه

اکثری از صاحب سخنان عصر در فکر جواب افتادند اما دو عزیز فی الجمله  
جواب نیکو آوردند یکی میرزا محمد فاروق که خدمت دیوانی سرکار  
روشن رای بکیم بنت صاحبقران ثانی داشت و بخوبیهای بسیار  
آراسته بود این مطلب را که خالی از ادائی نیست نوشته فرستاد

قطره بگریست که از بحر جده ایم همه      بحر بر قطره بچندید که ما ایم همه

و شیخ محمد سعید این دو بیت در جواب رسانید

روز خورشید صفت عین ضیایم همه      نتوان گفت که از خویش جدا ایم همه  
گفتن ما و شما نیست بتوحید روا      ما چو ظاهر ز شایم شایم همه

و این چند بیت از واسوخت کیهان است

ندانم از چه سبب ای محول الاحوال      شدم چو زلف پریشان سیاه چو حال  
چه جلوه ها که نمودی بجلوه گاه ظهور      چه نقشا که کشیدی بکار گاه خیال  
ز بخت تیره خود هر گجا که بگریزم      سیاه بختیم آید چو سایه از دنبال  
گجاست عالم دیگر که پر مکرر شد      سپهر و مهر و شرف روز و هفته و سال

روزی شیخ محمد سعید در ایام رمضان میرزا را دعوت نمود وی این قطعه فرستاد

چو خیمه زدند خورشید اندرین صحرا      شب سیاه نهان شد چو شیر از مردم  
مراد سعید بخاطر که فرحت افزائی      خورم جراحات این روزه را کنم مرهم  
غرض که روزه ندارم نمیتوان آمد      اگر تو لطف کنی هست عین مهر و کرم

شیخ این قطعه در جواب وی نوشت

ایا فصیح مقالی که در سخن دانی  
 نژاد مادر ایام در جهان چون تو  
 ز نامه تو سروری بجان خسته رسید  
 عبارتش همه رنگین و معنیش نازک  
 و لیک هیچ نفهمیدم آخرین بیتش  
 ازین که روزه نباشد نمیتوان آمد  
 نه خانه من رند است خانه قاضی  
 فقیر نیز نه مفتی نه واعظ شهر است  
 ز سوی چون تو سخن پروری چنین عذری  
 تو را اگر نبود روزه مطلب اصلی است  
 غرض که هر چه نوشتی گذشت و رفت کنون

ز رسته چون تو کلی از حد تیره عالم  
 خلف ترین پسری از قبیله آدم  
 چه نامه بود من دل فکار را مرهم  
 همه بصورت و معنی چو جان و تن با هم  
 که از معانی آن عقل بود نامحرم  
 چه جای گفتن این حرف بود ای علم  
 که غیر شرع در آنجا نمیتوان زد دم  
 نه محقق که ز دیدار من شوی دریم  
 شنیدم و شدم از فکر آن بسی ابکم  
 که بی طلال نشینیم ساعتی با هم  
 بیا و ز آمدنت ساز خاطر مخرم

شیخ  
 محمد  
 قاضی  
 محمد  
 قاضی  
 محمد  
 قاضی

شیخ عبدالعزیز بن نویر فرزند اصلش از اکر آباد است قوه مدرک و جاه  
 وی بر تبه اعلی بود چنانکه در عنفوان جوانی از تحصیل علوم غامضه و فنون  
 مکارثه متباینه که حوصله شخص واحد با احتمال آن کفایت نکند فارغ گردید  
 بوسیله نواب همت خان پسر اسلام خان بدخشان باستلام عتبه علیه حضرت  
 عالمگیر شاه سر بلند می یافت و روز اول در خاطر مبارک جای کرد و منصب  
 سرفرازی یافت از آن باز همواره در ترقی بود تا آنکه در مدت شش ماه منصب  
 به مقصدی رسید و خدمت عرض مکرر بان مقرر شد بار بار زبان مبارک پادشاه  
 گذشت که مارا در مدت سلطنت بهتر ازین شاگردی بدست نیامده  
 بود روزی از قضا بطریق طبیعت بعرض رسانید که گاهی حضرت سحیح قاضی با  
 غور کرده اند پادشاه فرمود چگونه است گفت این مصراع در مهر خود کنده

پادشاه تامل کرده فرمود که بای ثانی

خادم شرع محمد قاضی عبدالوهاب

در لفظ قاضی چه معنی دارد همت خان ایستاده بود و عرض کرد که برای ضرورت  
 شعری خواهد بود شیخ گفت قاضی را شعر چه ضرورت است هنوز این ذکر در میان  
 بود که قاضی رسید چون از ادای آداب فارغ گردید پادشاه فرمود چه طوطی  
 مصرعی است که شما در مهر خود کنده اید قاضی گفت که میگویند که مصرعی  
 کنده ام فرمود پس چه چیز است گفت فقره ایست یعنی خادم شریع محمد  
 قاضی عبدالوهاب از آن روز پادشاه را با شیخ سوء مزاجی بهم رسید اگر چه  
 در منصب و قرب تفاوت نشد اما از ترقی باز ماند و بهم در آن ایام بر یکی از  
 پرستاران خود فریفته شد و سر نچه عشق مجازی آنچنان بازوی هوش و خردش  
 تاب داد که از جمیع امور ضروری باز ماند و زبان حالش بمثل این بیت مترنم بود

لذت عشق فرورفته مراد رک و بی | عشق سکویم و جان میدهم از لذت وی

تا کار بجائی رسید که بعد از تاراض بعد سه ماه چهار ماه برای مخرج امیرفت و چند  
 پادشاه وی را بیشتر می جست کمتری یافت بالضروره شخصی را بنیابت وی  
 مقرر فرمود که خدمت عرض مکرر سر برآه مینمود چون مدتی بر این منوال گذرانید  
 از فرط شهوت زانی با مراض جسمانی مبتلا گردید و قریب دو سال در آن  
 گرفتاری بوده فی شهر سنه الف و احدی و تسعین رخت هستی بعالم بقا  
 کشید از نیجاست که حکما عشق را از جمله امراض شمرده اند و بر آنکه تباه ترین  
 امراض قوت است حکم کرده اند و آن طلب شخصی معین است بجهت استیلا ی  
 شهوت علاجش با اختیار سفرهای دور و اشتغال بصوم و علوم غامضه  
 و صناعات شکله و استفراغ مواد مهیجه و بطفیات تجویز فرموده اند  
 اما اکثر از بزرگان بر آنند که این سخن در عشق بهیمنی است که منشاء آن افراط  
 شهوت باشد ولیکن عشق نفسانی که مبدء آن تناسب روحانی است در عداو  
 رذایل نیست بلکه از فنون فضایل است و در اخلاق جلالی مذکور است که

عشق  
 و نیجاست



طبایع لطیفه را با صور ظریفه بحکم آنکه جنسیت علت ضم است میل عظیم تواند بود  
 و هر چند بسبب اعتدال مزاج شخص لطف و اشرف باشد میدان خاطرش  
 بصور حسنه و شمایل کریمه اقوی تواند بود بر آینه چون نهال کمال هر دو  
 در یک هوا سر بر میزند و وجه اعتدال هر دو از یک منبع سیراب میشود  
 میل باشنا که حقیقت محبت همان است ظاهر خواهد شد و چون این نسبت  
 شریفه در دو مظهر ظاهر شده و بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات  
 قوایل بر آینه در یکی بوجه اتم و اعلی خواهد بود و در دیگری انقاص و ادنی پس  
 عاشقیت از طرف نقصان سر برزند و معشوقیت از طرف کمال جلوه کند  
 اول استدعای خفا و انتفاکند و ثانی اقتضای جلا و بقا و در حدیث  
 نبوی است **مَنْ عَشَقَ وَعَفَّ وَكَثَرَ مَوَاتٍ مَاتَ شَهِيدًا** و در حدیث  
 دیگر است **إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ حَبِيبٌ أَلْبَمَالِ ذَوَاتُنْ مِصْرِي قَدْسٍ سَرَّةٍ**  
**فَمُودَةٍ مِنْ أَسْتَأْنِسُ بِاللَّهِ أَسْتَأْنِسُ بِكُلِّ شَيْءٍ مَلِيحٍ وَوَجْهٍ صَدِيقٍ**  
 و سلطان اهل عشق و عرفان شیخ ابو محمد روزبهان قدس سره میفرماید  
 ستر لاهوت بی زحمت حلول در ناسوت است و جمال ناسوت از عکس  
 جمال لاهوت و حقیقت آن است که بحکم **الْأُصُولُ سَرَّتْ فِي الْفُرُوعِ**  
 ستر محبت ازلی در مکام من بطون ممکنات ساری است و پرتو نور عشق که مضمون  
**فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ سَتَّ بِمَجَالِي ذَرَاتِ أَعْيَانِ كَأَنَّاتِ ظَاهِرٍ وَجَارِيِ** است  
 همان پرتو است که در افلاک بصورت میل ارادی که مبدع حرکت دوری است ظاهر  
 گشته و در عناصر بصفت میل طبیعی برآمده و در نباتات مبدع نشوونما شده  
 و در حیوانات بصورت شوقی سر بر زده و در نفوس کامله انسانی بصفت  
 عشق نفسانی تجلی کرده اگر کسی دیده اعتبار بکشد و کرد سراپای براید و از ملا  
 اعلا که از لوث طبایع پاکند بعالم افلاک آید و از آنجا بر مرکز خاک تنزل

نماید هیچ ذره را از پر تو نور عشق خالی نیابد **نظ کمر**

در عشق بسین و پایه او **خوش آنکه گرفت سایه او**

ولیکن چون تفریق میان عشق نفسانی و بهیمی شکل است و هر کس را مکنات  
 قهر قوای شهوت و دواعی طبیعت نیست و جانبازان وادی طریقت را که  
 راه عشق را بقدم نامرادی توانند سپرد و بموت ارادی از رغبات  
 جسمانی و لذائذ شهوانی توانند مردد از کبریت احمر عزیز ترند و مقیدان  
 هوای نفس که از رتبه اطاعت طبیعت بیرون نیامده فسق را عشق نامند  
 و با صفات بهیمی دعوی کمال نفسانی کنند از مور و طخ زیاده پس طریق  
**عافیت اسلم تواند بود ق لنعم ما قالک**

**و عشق خالیاً فاحس آو که عنا** **و اوسطه سقم و آخره قتل**

و در نفحات الانس نور الله مضعی مصنف در ذکر احوال شیخ اوصد الدین  
 حامد کرمانی قدس سره مذکور است که نزد اهل تحقیق و توحید این است  
 که کامل آن کسی بود که جمال مطلق حق سبحانه در مظاہر کونی حسی مشاهده کند  
 بمصره همین که مشاهده میکند در مظاہر روحانی بصیرت ایشان بدون  
 بالبصیرة البجمال المطلق المعنوی کما یعینون بالبصر الحسن المقید القوری  
 جمال باکمال حق سبحانه و اعتبار دارد یکی اطلاق که آن حقیقت جمال ذاتی است  
 من حیث بی بی و عارف این جمال مطلق را در فناء فی الله مشاهده تواند کرد  
 و یکی دیگر مقید و آن از حکم تنزل حاصل آید در مظاہر حسیه یا روحانیه پس  
 عارف را که چنین نظر نباشد باید که بنجوبان منکر و تا بهادیه حسرت  
 در نماند و از اهل طریق کسانی اند که در عشق مظاہر و صور زیبا مقیدند و چون  
 سالک در صد عدم ترقی باشد و در معرض احتجاب بود چنانکه بعضی بزرگان  
 قدس الله تعالی اسرار هم از آن استعاضه کرده اند و فرموده اند لغو ذبانه

من التشنکیر بعد التعریف ومن الحجاب بعد التجلی وتعلق این حرکت نسبت باین سالک  
از صورت ظاهر حسی که بصفت حسن موصوف بود تجاوز نکند هر چند شهود و  
کشف مقیدش دست داده بود و اگر آن تعلق و میل حسی از صورتی منقطع  
شود بصورت دیگر که بحس آراسته باشد پیوند گیرد و در آثارش کاش بماند  
تعلق و میل بصورت فتح باب حرمان و فتنه و آفت و خذلان او شود اعادنا الله  
عز و جل و سائر الصالحین من شکر ذلک پس حسن ظن بلکه صدق اعتقاد نسبت  
بجماعتی از اکابر چون شیخ احمد غزالی و شیخ ابو حداد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین  
عراقی که بمطالعه جمال صوری حسی اشتغال مینموده اند آن است که ایشان  
مشاهده جمال مطلق حق سبحانه میکرده اند و بصورت حسی مقید نبوده و اگر از بعضی  
کبراء نسبت ایشان انکاری واقع شده است مقصود آن بوده باشد  
که مجربان آن راه استوری نسازند و قیاس حال خود بر حال ایشان نکنند و  
جاودان در حنیض خذلان و اسفل السافلین طبیعت در نمانند و الله تعالی  
اعلم با سرار هم و این چند بیت از رساله کفر الرموز تصنیف میر حسین  
سادات مناسب این مقام افتاد نظر

عشق را هم عاشقان دانند و پس  
عشق کی آسان همی آید بدست  
نیت محشوق آن خیالی دیگر است  
در گذر کاسخا نمی کنجد دوسه  
تا همه معشوق ماند و السلام

عشق نبود پیشه هر لوالهوس  
عشق را صد ناز و استکبار است  
که بمشوقت خیالی در سر است  
هر چه در فهم تو آید آن توئی  
عشق و عاشق را قلم درکش تمام

و علامتی که بان تفرقه در عشق نماند و بهیسی توان کرد چنانچه امام محمد  
غزالی در بعضی از تصنیفات نوشته است که اگر شخصی از حسن آن نوع لذت  
یابد که از نظر بسزه و آب روان و نظائر آن می یابد نشانه آن نمود شهوت است

و نظر برین تقدیر مرا و را مباح است و اگر لذتی دیگر که مبدع حرکت شهوت  
 تواند شد آن میل شهوانی و بهیمی است و نظر بر حرام و بعضی حکما بر آنست  
 که در عشق نفسانی میل بجرکات و کلمات بیشتر طیب باشد از میل باعضا  
 و تناسب آن چه میل نفس بر روحانیات بیشتر است از جسمانیات و علایق  
 دیگر آنکه عشق و محبت جسمانی را چند ان ثبات و بقائی نمی باشد چه در اینجا  
 اختلاف طبایع و تباین حالات بر جاست بخلاف محبت روحانی که  
 البته بسر حد اتحاد رسد و از غائله تغیر و زوال مامون باشد و تفصیل  
 این مقدمه در کتب اخلاق توان یافت و گفته اند که مثال در مرآت  
 مرد یک مطلوب چند کثرت مشاهده نمودن و حتی المقدور استقرار  
 دادن در اینجذاب خاطرش اثری تمام دارد چه حد چشم در پیچ  
 شهرستان قلب است و بر کس بدروازه شهر در آید لامحاله بشهر رسیده  
 باشد لیکن این عمل را مواجبه شرط است بر مطلوب غایب بکار نیاید  
 و چون داستان عشق درین مختصر ایراد نمودن آب دریا بکاشه جناب  
 پیودن است بدین چند سطر از کلام عزیزان اکتفا نموده باصل سخن  
 رجوع افتاد شیخ عبدالعزیز را اشعار رنگین بسیار است و عورت  
 تخلص میکرد ولیکن اکثری از اهل سخن اتفاق دارند که وی را بهتر از  
 ساقی نامه شعری دیگر نیست لهذا بجز بر همان ساقی نامه یادگارش برین اوراق گذشت  
**ساقی نامه**

که بی یاد او شاه با ناراست  
 دو بالا کند شاه از ماه و مهر  
 که در عالم آب دارد مقام  
 که صافش بود شاه در دوش خمار

سر نامه را شاه نام خداست  
 بیخانه بخشش او سپهر  
 زمین از خم فیض او یافت کام  
 از و باوه زندگی خوشگوار

کند باده را نور چشم ای باغ  
 ز احسان او نشأه در گفتگوست  
 از و در مه و مهر رمزی پدید  
 بکن نقش بر جام دل نام او  
 خبر از صفات تو بهوشی است  
 ز کلشن بگوشم نوائی رسید  
 بهار است و شد سبز دیوانگی  
 نشاط آنچنان سرزد از ابر تر  
 صبا کرده تا قتمت انبساط  
 ز کلر ز می خنده یاسمن  
 تنق بسته بر کلشن امروز ابر  
 مرا از جفایای کردون چه غم  
 فلک میبرد کرد ادا با بکار  
 بکلشن خروش آنچنان زد و سحاب  
 ز کردون برندان جفا رفته بود  
 کران لشکر ابر آراسته  
 درین شش جهت ابر سرتار است  
 سپهر است امسال تقویم پار  
 بهار است و می بارد ابر سفید  
 غنی کرده بسیار در ویش را  
 بهار است زندان طرب میکنند  
 ندامت بوا عظم چهار و نمود

ز می کرده روشن چراغ و ماغ  
 جهان تشنه از خم فیض اوست  
 که باید شب و روز ساغر کشید  
 که عالم صدائی است از جام او  
 زبانی که اینجاست خاموشی است  
 که فصل گل امروزت شکر کشید  
 جنون دارد امروزت سر زانگی  
 که شاخ افکند گل شاخ دگر  
 بهر بلبل داد صد گل نشاط  
 گل چیده دارد بد امان چمن  
 بر آتش که دیده ز سیما صبر  
 مباد از سرم سایه تاک کم  
 چه پروا فزون باد عمر بهار  
 که بیدار شد چشمستان ز خواب  
 جفا تا بر اهل و فارقته بود  
 پی جنگ افلاک برخوایسته  
 فلک را اکنون مهره در شد رست  
 نجوم دگر وضع کرده بهار  
 چمن پر گل است و جهان پر نوید  
 بصابون زده کیسه خویش را  
 می از دست ساقی طلب میکنند  
 که خود و عظم میگفت و در گریه بود

بیاساقی ای نو به سار نشاط  
 خمار است خاری بدامان دل  
 بیاساقی ای شمع بزم طرب  
 ز می بزم رار شک گلشن بکن  
 چه گویم که بی می چه غم میخورم  
 بکیفیت باده خوشگوار  
 بدستی که انداز مل کرده است  
 بر می که شب غنچه در دل نهفت  
 بخوشوقتی خاطر بلبلی  
 بکوشی که آواز بلبلی شنید  
 بر تکبلی گلشن انبساط  
 بانگ رباب و نوای هزاره  
 بر ندی که آن زخمه تار باست  
 که بی می کنون بی دماغم بسے  
 بده جام می تار سا نم دماغ  
 تغافل مکن زود درده شراب  
 حریفان دل خم پر از خون کنند  
 به پیشینیان با و از ماورود  
 نبوده است سامان مستی متسام  
 حریفان بیخانه جا کرده اند  
 عیان شد عیب از همه یک بیک  
 ز جام کسی می مکن آرزو

طراوت فزای کل انبساط  
 گل نشاء کن در کربان دل  
 ز لطف نور روشن چراغ طلب  
 چراغی ازین آب روشن بکن  
 کرت نیست باور قسم میخورم  
 بارایش مجلس نو به سار  
 بشاخی کز و نشاء گل کرده است  
 برازی که با کل سحر باد گفت  
 که آید بساغ و به بیند کلی  
 بچشمی که در جوی کل آب دید  
 بشیرینی خواب صبح نشاط  
 بجوش جوانان سسکا مر دار  
 بتقوی که آن پرده کار باست  
 بود تیرگی در چراغم بسے  
 ز یک شعله روشن کنم صد چراغ  
 نمک بار داز ابر نیان در آب  
 تلانی خون فلاطون کنند  
 کز آنها بیخانه رونق فزود  
 فلاطون خم آورد جشید جام  
 و عکس بر بزم واکرده اند  
 مگر بود سا غرز سنگ محک  
 به از آب انگور دان آبرو

بمیخانه دیدم جها سنی دکر  
بگلشن شدم گرم بزم شراب  
می و نغمه دار و خرد را هلاک  
از و نبض دلهاست در اضطراب  
مغنی نوای تو عشرت فزا است  
نه تنها دلم کشته از نغمه ریش  
دلت واریدگی ازین دردگی  
نوا چون دلم را بتار تو بست  
خوشا باد و نغمه در کوشه  
بعزالت بود هر که با عزت است

در و جام می اختری در کذر  
بشاخ است کل ساغر بر کلاب  
بسا زید طنبور از چوب تاک  
مکر تار زلف است تار رباب  
کل شاه را نغمه باد صباست  
تو هم کن نگاهی با حوال خویش  
بین نغمه در ناخست کرده نی  
بمندیش و از دل نکهدار دست  
اگر از قناعت بود تو شسته  
که عزت درین وقت در عزت است

امام  
وردی  
بیک  
انتخابی

امام وردی بیک انتخابی منتخب اهل روزگار بوده مرد ساده گو  
بود اما در عین سادگی پرکار پیدا داشت اصلش از خراسان است  
و در هند نشو و نما یافته در عین جوانی بهار عمرش از صرصر اهل خزان کردید از او

و دودل کرده غبار دل افلاک مرا  
میکند ساقی ما باده بجام از سر زلف  
عصمت آن روز که شد پرده نشین قسمت کرد  
زندگی در کذر و طول امل در کشش است  
عاری از مسئله عشق نیم ای قاضی

این چه کرد است که برخاسته از خاک مرا  
خون دل میدهد از شیشه رک تاک مرا  
حسن را دامن پاک و نظر پاک مرا  
رشته و چرخ شده کردش افلاک مرا  
شاهد حال بود دیده مناک مرا

میسز  
یوسف  
بیک  
شائق

میسز یوسف بیک شائق با رایش ظاهر و باطن و پیرایش  
سرو عین کمال جد و جهد بکار برده بود از بد و حال فقر اختیاری داشت  
وزیت پاکیزه میکرد و برادرانش منصبدارشاهی بودند از آنها  
چیزی نمیکرفت اما اگر از امر او در خدمتش اعتقاد داشتند و نذر میفرستادند



بقدر حاجت بریداشت و خرجش از اندازه و دخل زیاده بود نوبتی در ایام  
 اوایل شیخ خوینت فصد کرده و نشتر فصاد که فی الحقیقه پیش زبور قضا  
 بود از شرمان در گذشت دست ورم کرد و دریم خون جاری کردید یکم هفته  
 از آنجد دوسه روز بجلان پرداخت بعد از آن اطبار از ترزد و بخانه  
 خویش منع فرمود چند روز دیگر بجالت غشی گذرانیده بنعیم جاودانی واصل  
 کردید و کان ذلک فی شهور سنه الف و ثمانین و تسعین و طریقی نشان  
 بود که شعر مشتمل بر تعریف می و ساقی نمی گفت و اشعار بعضی بزرگان  
 مثل خواجه حافظ و غیره که محتوی بر این معنی است اگر چه آن را در غنیه کرد  
 ولیکن تکرار نمی فرمود مشهور است که حضرت عالمگیر شاه در اوایل ایام  
 سلطنت حکم کرده بود که دیوان خواجه حافظ شیرازی را مردم از کتابخانه  
 خود بر آرند و معلمان ممالک محروسه بصبیان تعلیم نمایند اما دیوان  
 مذکور همواره در مطالعه خاص آن سر حلقه اهل اختصاص میبود چون بعضی  
 مقربان در گاه ظل الهی از سر این معنی استفسار نمودند بر زبان مبارک گذشت  
 که هر کس با قدرت فهم رموز این کلمات نیست یکن که ارباب غفلت بر ظواهر  
 عبارت حمل نموده در ورطه بی باکی و عصیان فروروند و برای شرب خمر  
 و شادپرستی دست آویز بدست آورده به او شیخ خذلان منهب کردند

از نور کجا بهره برد دیده است

بر ارباب دانش بود است که بچکس

از شعری ربیع سکون بلکه اکثری از بزرگان و اولیای کامل که بنا بر موزونیت

طبع شعر میل فرموده اند الا ماشاء الله از تعریف شراب و شاد فارغ نموده

و با این حال از علمای ظاهرو باطن احدی انگشت رد بر آنها ننهاده و در تعریف

خرمجت دلیل بهتر از قصیده قطب ربانی محبوب سبحانی غوث صمدانی پیر

دستگیر حضرت شیخ محیی الدین عبدالقادر کسبلانی قدس سره ننهادند و این مطلعش این است

چرا در این

سقا فی الحبت کاسات الوصال      فعلت کخر فی نخوی تعالی

یعنی چنانچه مرا محبت کاسهای وصال مطلوب حقیقی پس گفتم مرخص خود  
 که عبارت از مستی شوق بی زوال باشد سوی من بیا و روز افزون شو  
 و دیگر قصیده خمری شیخ ابن الفارض قدس سره و شرح مولانا عبد الرحمن  
 جامی که بلوایع موسوم است نزد ارباب فضل و کمال شهرتی تمام دارد  
 چند بیت از آن قصیده مع شرح و تاویلات برین اوراق ثبت خواهد کرد  
 اما بجملی از احوال شیخ آنکه هو ابو حفص عمر بن علی السعدی المعروف بابن الفارض  
 المصری قدس سره از قبیله بنی سعد است قبیله حلیمه رضو رسول و پدر  
 وی از اکابر علمای مصر بوده در نفحات الانس مذکور است که وی را دیوانی است  
 مشتمل بر عنوان معارف و فنون لطائف که یکی از آنها قصیده تأثیه است  
 که به قصد و پنجاه بیت است کما بیش و قد اشهرت هذه القصیده بین  
 مشایخ التصوفیه و غیرهم من العلماء و الفضلاء و فی الحقیقه آنچه بعد از  
 سیر و سلوک تمام درین قصیده از حقایق علوم دینیّه و معارف یقینیّه  
 از ذوق خود و اذواق کاملان اولیاء و اکابر محققان مشایخ روح الله  
 تعالی ارواحهم جمع کرده است در چنین نظمی رایق فایق که گفته کسی دیگر را  
 بیشتر نشد بلکه مقدور اکثری از بنی نوع بشر نتواند بود و شیخ قدس سره فرمود  
 که چون قصیده تأثیه گفته شد حضرت رسول الله را در خواب دید فرمود  
 یا عمر ما سمیت قصیدتک کفتم یا رسول الله ان را روایح الجنان نام کرده ام  
 فقال رسول الله لا بل سمی نظم السلوک فسمیها بذلك و قال لا امام الا شافعی  
 و قد احسن یعنی شیخ ابن الفارض فی وصفه راجح المحبّه فی دیوانه المشتمل  
 علی لطائف المعارف و السلوک و المحبّه و الشوق و الوصل و غیر ذلک من  
 الاصطلاحات و العلوم الحقیقیّه المعروفة فی کتب مشایخ التصوفیه و من ذلک وصفها

# في هذا الباب

هَنَيْتَ الْاَهْلَ الدَّيْرِ كَمَا سَكَّرْتَهُمْ	وَمَا شَرِبُوا مِنْهَا وَلَكِنَّهُمْ هَمُّوا
عَلَى نَفْسِهِ فَلَيْسَ مِنْ ضَاعِ عَمْرَةٍ	وَلَيْسَ لَهُ فِيهَا نَصِيبٌ لِاسْتِهَامِ

الفول في المشبهات لخر المحبت ما بدا كعشق و محبت را با شراب صوری مشابهتی تمام است لاجرم الفاظ و عباراتی که در عجب و عجم بازای آن موضوع است برای محبت استعاره می کنند و از عشق و محبت مثلاً براح و دمام و می تعبیر می نمایند و این مشابهت را جهات متعدده و وجوه کوناگون است ولیکن چون درین اوراق بساط اطباء مطلوب نیست بجزیر و جوی چند که در رساله لوامع مسطور است اکفا مینماید **الوجه الاول** چنانچه می راد در مقام اصلی خویشتن که جوف خم است بواسطه قوت جوشش و شدت غلیان بی محرک خارجی میل بجانب ظهور و اعلان می باشد همچنین ستر محبت که در تنگنای سینه عشاق و سویدای دل بر مشتاق مستور است بسبب غلبه و استیلا یا عدم باعث بیرون مقتضی انکشاف و تقاضی ظهور است مراد می

عجب و عجم بازای آن موضوع است

عجب و عجم بازای آن موضوع است

عشق تو که بود شاه در ملک درون	چون دیده شاهی او گشت فزون
شد بهره آب دیده و هدم آب	وز پرده سرای سینه زد خیمه برون

**الوجه الثاني** چنانکه می راد در ذات شکل معین و صورتی خاص نیست بلکه اشکال و صور ظروف است چنانکه در خم بشکل تدویر خم است و در سبب بصورت تحریف سبب و در پیمانه بهیت درون پیمانه همچنین محبت حقیقی است مطلق و ظهور او در ارباب محبت بحسب ظروف قابلیت و اواسط استعدادات ایشان است در بعضی بصورت محبت ذاتی میشود و در بعضی بصورت محبت اسمائی و صفائی و در بعضی بصورت محبت آثاری

عجب و عجم بازای آن موضوع است